

نقد ادبی ترجمه عبدالحسین زرین کوب

ادبیات سیاه در اروپا و امریکا

هیچ عبارتی بهتر از « ادبیات سیاه »^(۱) مشخصات آثار ادبی قرن ما را نمی‌تواند بیان کند. ادبیات خشم و نفرت، ادبیات نومیدی و بی‌حاصلی کلمه مناسبی نیست. در قرن ما دنیائی که آشکارا رو بزوال دارد با دنیائیکه آرزوهای شریف بشری آن را پی‌ریزی می‌کند روبرو گشته است. دنیای دل‌مردگی‌ها و نومیدیها، دنیای ملالت‌ها و نامرادی‌ها در زیر طوفان حوادث زیر و زبر میشود و ازورای گردوغبار ویرانی‌های آن، نیم‌رخ جهان تازه و امید پروری قد برمی‌افرازد.

درین میان ادبیات قرن ما رنگ و گونه خاصی گرفته است. از آنجا که ادبیات یک نمود اجتماعی است دنیای موجود را، دنیائی را که رو بزوال و انهدام دارد توصیف می‌کند. در چنین دنیائی چیز نومیدیها و افسردگی‌ها، جز بدبینی‌ها و سرگشتگی‌ها هیچ چیز واقعیت ندارد. ازین روست که ادبیات قرن ما آنجا که مظهر واقعتهای اجتماعی است جز ادبیات سیاه چیزی نیست و نمی‌تواند باشد...

اما زندگی انسان عصر ما یکسره در ظلمت نومیدی فرو نرفته است. آرزوها و آرمانهای شریف انسانی دورنمای آینده را بازیب و شکوه امیدبخشی پیش نظرش می‌آورد. در میان این پریشانیها و درماندگی‌ها هر لحظه روز بهی می‌طلبد و هر روز آرزوی به‌آمدی دارد. شوق و امید او را بکوشش و پیکار وامی‌دارد و این کوشش و پیکار در راه ایجاد دنیای تازه ایست. دنیائی که نومیدیها و دل‌مردگی‌ها در آن راه ندارد. از آنجا که ادبیات یک عامل و محرک اجتماعی است چنین دنیائی را وصف می‌کند. لیکن آنچه مظهر واقعتهای تاریخی عصر ما و مبین حقایق زندگی ماست، « ادبیات سیاه »، ادبیات نومیدیها و دل‌مردگی‌هاست. نسل ما شاهد طوفانها و آتش‌فشانی‌های بزرگ اجتماعی بوده است. جنگ‌های بزرگ جهانی و بحرانهای شدید^۲

بعد از جنگه برای بسیاری از شاعران و نویسندگان چنین دنیائی عرضه می‌کند. و چنین دنیائی است که در آثار نویسندگان و شاعران « دنیای جدید » یا بهتر بگویم « دنیای آزادا » تجلی دارد.

فارل (۱)، در « دنیائی که من نساخته‌ام » (۲) چنین جهانی را وصف می‌نماید جهانی که از نومیدی و ابتذال، از فریاد و نزاع آکنده است. ویلیام فالکنر (۳) این نومیدیه‌ها و شکنجه‌ها را با مهارت خاصی مجسم می‌کند. آثار او یک سلسله و حشمتها و خشم‌های تند و هولناک و نفرت انگیز را نمایش میدهد. دنیای رمانهای او دنیای حماقت‌ها شهوت‌ها و خشمهای یأس آمیز است. تیاثر های یوجن او نیل (۴) نیز از همین مضامین آکنده است. زیبوی و ناتوانی فرد در برابر جهان کورو بیرحم، بی‌استعدادی عقل انسان در ادراک حقیقت و واقعیت و بالاخره بی‌حاصلی پیکارها و کوششها و حتی عشق‌ها و امیدهای او اندیشه‌ها و افکار است که دنیای بعد از جنگ به یوجن او نیل الهام می‌کند. جان اشتین بک (۵) در « انتقام مروارید » بیش از سایر آثار خود باین بن بست امیدها برخورد کرده است. درین کتاب نویسنده بن بست آرزوها و امیدهای « مرد آمریکائی » را وصف می‌کند. مردیکه هیچ‌جا همدرد و غمخواری نمی‌یابد، هیچ‌جا مهربانی و دلجوئی سراغ نمی‌کند. مردیکه در فرجام کار، مجبور میشود آرزو ها و امید های خود را با نگرانیها و پریشانیهایش بدریا بریزد.

آثار ارسکین کالدول، (۶) تاس ولف، (۷) اسکات فیتز جerald (۸) نیز در موارد بسیار ازین آرزوهای برباد رفته، ازین خشم‌های گره خورده، و ازین نومیدیهایی بی‌انتها حکایت می‌کند.

در اروپا این نومیدیه‌ها و افسردگی‌ها بسیاری از هنرمندان را بسوی دین و عرفان کشانید. وقتی شوق‌ها و امیدها در زیر آوار کشتارها و ویرانیها مدفون گشت هنرمند جز سایه دیوار عرفان ملجائی نمی‌یافت. اضطراب و سرگشتگی نتیجه این وضع بود. و این سرگشتگی و آشفتگی در آثار توماس مان، آندره ژید، آراگون و لارنس جلوه یافت. سلطه فکر « اصالت فرد » در آثار کسانی مانند ژید و تسوایک که به تحلیل

۱- Farrell ۲- A world i never made ۳- w. Faulkner ۴- Eugene Dneil
۵- J. Steinbeck ۶- E. Caldwell ۷- Th. Wolfe ۸- S. Fitzgerald

اقتصادی را تحمل کرده است. در فاصله بیست سال دوبار شدیدترین رجنه‌های روحانی و اخلاقی را که مولود دوجنگ بزرگ جهانی بوده است مشاهده نموده است. فشار این مصائب نیروی اخلاقی او را نیز مانند نیروی مادی او بتحلیل برده است. از مشاهده این آلام و شکنجه‌هایی که محصول جنگ بوده است بسا که نشاط و امید خود را نیز مثل ایمان و اعتقاد بخدای خویش از دست داده است.

این تزلزل و سرگشتگی در ادبیات معاصر ما - ادبیات پنجاه ساله اخیر - همه‌جا بارز و هویداست. اما بایان اولین جنگ جهانی ادبیات بیشتر در این منجلاب نومیدی لغزیده است.

همه میدانند که پایان جنگ بین‌الملل آغاز بحرانهای مهیب اقتصادی بود آمریکا در طی این بحرانهای اقتصادی تنهای تند اخلاقی و روحانی را نیز میگذرانید بدبینی و درماندگی، این «بیماری قرن ما» بعد از جنگ نیز مثل قبل از آن و حتی شدیدتر دوام یافت. سعی و امید و ملیونها که می‌خواستند دنیای تازه پدید آورند نقش بر آب گشت و کاخ طلائی آن آرزوهای فریبنده درهم فروریخت.

وقتی «دنیای جدید» از زیر کابوس هولناک بحران خود را بیرون کشید احساس کرد که دیگر بار در طوفانها و ظلمتهای تازه فرو میرود. بجای دوستی و آزادگی کینه‌جوئی‌های نژادی پدید آمد. بین شرق و غرب و میان شمال و جنوب آمریکا نفرت و تفاق شکفت انگیزی رخ نمود. در عوض دموکراسی استبداد خشن و ظالمانه سرمایه فرمانروائی آغاز کرد. در جای تعاون و همدردی استثمار مهیب و وحشیانه رواج پذیرفت. بانکها و تروستها وسعت می‌یافت و زندگانی‌ها را می‌بلعید و فرو می‌برد. شبح نومیدی همه جا سایه می‌افکند و همه آثار امیدها و آرزوها را از خاطرها محو و زائل می‌کند.

مظاهر و آثار این نومیدی همه‌جا در ادبیات آمریکا رخ می‌نماید. نویسنده و شاعر در برابر آرزوها و امیدهای شوق‌انگیز خویش دیوار عظیم واقعیت، واقعیت تلخ و دردناک يك زندگی مادی را مشاهده می‌کند. دیوار عظیم نفوذ ناپذیری که او را در میان آرزوها و امیدهای خویش زندانی می‌کند. و بدینگونه امیدهای او را بیاد نومیدی میدهد و خوش بینی‌هایش را در ظلمات بدبینی مدفون می‌نماید. آمریکای

عواطف و نفسانیات قهرمانان علاقه بیشتری داشتند از نومییدی و بیزاری آنها در مورد تحقق «اصالت جامعه» حکایت می کند .

اروپای بعد از جنگ نخست دنیای هولناکی بود . در آنجا عقل شکست خورده بوده امید بر باد رفته بود اما یک چیز باقی بود . آرزوی انتقام . هنوز دردلها آتش کینه زبانه می کشید و فقر و گرسنگی این آتش را دامن می زد ، اروپا هنوز داغها ، کینهها و نفرتها را فراموش نکرده بود ازین رو از زیر خاکستر دلمرد گیها و افسرد گیها آتش جنگ درخشیدن گرفت .

چندی نگذشت که از میان گرد و غبار دردها ورنجها سر نیزه براق جلادان فاشیسم باردیگر نمایان شد . غول جنگ بر اروپا سایه افکند و امیدها و شادیهها وزند گیها را در کام خونخوار خویش کشید . کینهها تجدید شد و بازار جنونها و مالیخولیاها رواج گرفت . میلیونها انسان بمسلخ برده شد و میلیاردها ثروت بفرات رفت .

به بینیم اروپا ازین جنایت وحشت انگیز چه حاصلی برد ؟ از لحاظ مادی کشتار و ویرانی و از لحاظ فکری نومییدی و بی ثمری . پوچی و بی حاصلی تنها احساس روشنی بود که جوانان نسل ما ، جوانان بعد از جنگ دوم جهانی ، از تماس با زندگی درک کردند . نومییدی و تیره بینی برای چنین احساسی یک نتیجه منطقی و ضروری است .

این نغمه باس انگیز ، اکنون همه جا در زندگی «مرد معاصر» تکرار میشود . زندگی چیست ؟ نمیداند . مرگ چیست ؟ - این را نیز نمیداند . آیا هدف و غایتی در کار هست ؟ نه ، بنظر نمی آید . - آیا امیدی میتوان داشت ؟ - نه ، امیدی هم نیست . بدین جهت است که انسان در زندگی مجبور است بارتنهائی و سکوت ملال انگیز خویش را تحمل کند و همیشه برای دیگران «بیگانه» و ناشناس باشد و بدینگونه است که سارتر و کامو ، مثل نیمه خدایان یونان تحسین و اعجاب قهرمان پرستان عصر ما را «بخود و ادبیات سیاه خود» جلب کرده اند .

ترجمه از مجله «ادبیات معاصر»